

شہادتت مبارک



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

در بین شهدای تاریخ اسلام، شهدایی هستند که قبلاً سنی مذهب بودند و بعد شیعه شدند. این شیعه شدن آنها در شهادت را برای آنها باز کرد و آنها بدست دشمنان اهل بیت بشهادت رسیدند. شهادت بر آنها مبارک باشد. و اینها سعادت دو جهان را بدست آوردند.

در این کتاب به چند مورد از این شهدای والامقام اشاره میشود. خداوند دشمنان اهل بیت را ریشه کن نماید ان شاء الله.

بهار 1402. کرمانشاه

مستبصر شهید محمد اسلام زومک زهی

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، سال ۱۳۵۰ در خانواده ی مذهبی و انقلابی یارمحمد زومک زهی کودکی به دنیا آمد که آثار بزرگی را می شد در پیشانی اش خواند. روستای مهرآباد دهستان پسکوه، از توابع بخش سيب و سوران سراوان، اولین جایی بود که محمداسلام چشمانش را در آن گشود.

همه ی تلاش خانواده این بود که جز روزی حلال چیز دیگری به منزل نیاورند. پدر خانواده با همان درآمدی که از راه کشاورزی به دست می آورد، علاوه بر فرزندان، تعدادی یتیم و خانواده ی بی سرپرست را هم اداره می کرد. شاید همین روزی حلال و دعای خیر یتیمان بود که چند سال بعد سرنوشت محمداسلام را طور دیگری رقم زد. بزرگ تر که شد تحصیلات ابتدایی را با موفقیت در روستای زادگاهش به پایان رساند و به اعتراف دوست و دشمن از همان کودکی، فکری بلند داشت و به مسائل دینی به خصوص نماز پایند بود. روستای مهرآباد مدرسه ی راهنمایی نداشت. به همین خاطر مجبور شد به سوران برود و دوران راهنمایی را در آن جا بگذراند. بعد هم به ایرانشهر رفت و چهار سال بعد از دبیرستان بنت الهدی، در رشته ی بهیاری فارغ التحصیل شد.

محمداسلام معتقد بود دوره ی سربازی ادای دینش به جمهوری اسلامی ایران است. برای خدمت به یکی از واحدهای ارتش در جنوب رفت. دو سال خدمت که تمام شد به روستایشان برگشت و سال ۱۳۷۳ ازدواج کرد. سه دختر و دو پسر ثمره ی این ازدواج مبارک است.

دهیاری پسکوه اولین شغل رسمی اش بود. دهستان پسکوه دوازده هزار نفر جمعیت داشت و محمداسلام دهیار شایسته ای برای آن جا شده بود. همه از زحماتش راضی بودند و همین شایستگی باعث شد چند سال بعد به عنوان فرماندهی گردان ۱۶۳ عاشورای سراوان منسوب شود و کمی بعد ریاست شورای حل اختلاف دهستان را هم به او بسپارند. او به خوبی توانست به تعداد زیادی اختلاف عمیق و چند ساله پایان دهد و جلوی درگیری و خونریزی را بگیرد.

سال ۱۳۷۴ سال سرنوشت سازی برای محمداسلام بود. سالی که در آن ستاره ی خوشبختی بر آسمان زندگیش تابید و جریان آن را عوض کرد. در این سال پس از تحقیقات طولانی و فراوان به مذهب اهل بیت: پیوست و شیعه شد. از آن پس به اجتماعات شیعیان می رفت و در جلسات مذهبی شان حضوری پر رنگ داشت. حتی جمعه ی هر هفته به سراوان می رفت تا در نماز جمعه ی شیعیان شرکت کند.

شیعه شدن محمداسلام نه تنها باعث نشد در خدمت رسانی بین شیعه و سنی فرق بگذارد، بلکه خدمات صادقانه اش با قوت بیش تر ادامه پیدا می کرد و روز به روز بیش تر می شد. همین خدمات صادقانه او را تبدیل کرده بود به الگویی که اعمال صالحش دیگران را هم دعوت به مکتب اهل بیت: می کرد. مردم محروم منطقه که پاکی عمل و منطق گفتارش را می دیدند، هر روز به تشیع علاقه مندتر می شدند و محمداسلام هم از هیچ تلاشی برای هدایت مردم کوتاهی نمی کرد. چیزی نگذشت که خبر تلاش های فرهنگی و عمرانی اش در خیلی جاها پخش شد و زحماتش باعث هدایت عده ی قابل توجه ای گردید.

او در راه حق از هیچ کس نمی ترسید و از اظهار مذهب جدیدش هیچ باکی نداشت. بارها تهدیدش کرده بود اما با توکل بر خداوند هدف مقدسش را دنبال می کرد. هر کس معترضش می شد با نرمی و گفتگو دلایل تشیعش را می گفت و آرامش می کرد. یک بار که یک مولوی زاهدانی به دهستان پسکوه آمده بود، جلسه ای در مسجد تشکیل داده بودند. در آن جلسه مولوی تعریف و تمجید زیادی از سلفی ها کرده بود. پس از پایان جلسه و هنگام اقامه ی نماز، محمداسلام با دست های باز و طبق فقه اهل بیت: نماز خوانده بود و این مساله برای بعضی ها که خانواده ی زومکرهی را می شناختند سخت تمام شده بود. بعد از نماز یکی از مولوی ها جلو آمده و پرسیده بود: «چرا بر خلاف آیین پدر و اقوامت با دست باز و به فقه شیعه نماز خواندی؟» محمداسلام در جوابش گفته بود: «شما مولوی ها باعث شیعه شدنم شدید!»

آن شخص با تعجب پرسیده بود: «ما مولوی ها تو را شیعه کردیم؟»
و او جواب داده بود: «بله. مگر همین الان جناب شیخ الاسلام نگفت که یکی از مذاهب مرقی و بر حق سلفیت است؟! . آیا جز این است که حرفش را فقط و فقط به خاطر جلب رضایت مولوی سلفی منطقه گفته است؟ در حالی که شما حنفی ها با سلفی ها دشمنی دارید. این گونه بی ثباتی ها در رفتار و گفتار شماست که مرا شیعه کرده است.»
بعد هم چگونگی شیعه شدنش را مفصلاً برای آن مولوی تعریف کرده بود.

این مسیر حق تا سال ۱۳۸۴ یعنی ده سال پر برکت ادامه پیدا کرد. ده سالی که برای محمداسلام همانند تولدی دوباره بود. اما همان مقدار که این سال ها برای او نورانی و زیبا بود، برای دشمنان حق و خفاش های تاریکی جهل، کور کننده و سخت بود و هر روز کینه ی او را در دل های سنگشان بیش تر می کرد. تا این که شب عید غدیر فرا رسید و محمداسلام که همه چیز را در ولایت می دید راهی سراوان شده بود تا در جشن ولایت شرکت کند. هنوز جشن مسجد جامع علی بن ابی طالب (ع) ادامه داشت که شخصی تماس گرفت. او که خود را عسکری معرفی می - کرد، گفت می خواهد با عده ای از دوستانش به منزل محمداسلام بیایند و درباره ی طرح آب رسانی صحبت کنند. آن ها قبلاً هم به منزل محمداسلام زنگ زده و شماره اش را از اهل خانه گرفته بودند. محمداسلام که خدمت به مردم

را عبادت می دانست برای همان شب قرار گذاشت. بعد هم به خانمش زنگ زد و خواست برای میهمانان! شام خوبی تدارک ببیند.

جشن که تمام شد علیرغم اصرار امام جمعه و دوستانش به روستا برگشت و قول داد صبح فردا به سراوان برگشته و در مراسم دیدار با خانواده ی سادات شرکت کند. وقتی به روستا رسید، مدتی طولانی منتظر میهمان ها! بود اما تاخیر آن ها نگرانش کرده بود. هر چند دقیقه یک بار بیرون می رفت و در تاریکی شب سراغ میهمانانش! را می گرفت. بالاخره همان شخص دوباره تماس گرفت و توضیح داد که ما وارد پسکوه شده ایم اما خانه ی شما را پیدا نمی کنیم. محمداسلام تصمیم گرفت به استقبال آن ها برود. اما نگاه های نگران همسرش مانع رفتنش می شد. به او گفت: «گرچه آن ها را نمی شناسم اما چون برای پروژه ی آب رسانی آمده اند به استقبالشان می روم.» بعد هم ماشین را سوار شد و به راه افتاد. هنوز به ورودی روستا نرسیده بود که ماشینش هدف رگبار گلوله ها قرار گرفت. محمداسلام که زخمی شده بود، سعی کرد با سرعت بیش تری از کمینشان خارج شود اما ماشین از کنترلش خارج و با برخورد به جدول متوقف شد. میهمان هایی که محمداسلام برایشان پذیرایی مفصلی تدارک دیده بود ۵۰ گلوله بر بدن نیمه جانش شلیک کرده و پس از بریدن رگ گردن و دستش از منطقه فرار کردند. بدین ترتیب شهید محمداسلام زومکزی در شب ولایت به صاحب ولایت و محبوب قلبش امیرمومنان علی (ع) ملحق گردید. بیست و هشت دی - ماه ۱۳۸۴ آخرین روزی بود که زندگی نورانی و مظلومانه ی آن شهید را به تماشا نشست. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

مستبصر شهید مالکوم شباز : مالکوم می خواست اسلام و شیعه را به دنیا بشناساند

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، رضا هاشمی (پسر مجری شبکه پرس تی وی) و دوست مالکوم شباز (نوشیعه آمریکایی و نوه مالکوم ایکس رهبر مسلمانان جهان) در مراسم یادبود مالکوم شباز در اصفهان که به همت انجمن اسلامی شهید ادواردو آنیلی برگزار شد، اظهار کرد: من با شباز در سال گذشته آشنا شدم، وی دوست داشت که در ایران مشغول تحصیل علوم حوزوی شود.

وی افزود: من خودم زمانی که به آمریکا رفتم، نتوانستم در آنجا زندگی کنم و پس از ۶ ماه برگشتم و به همین دلیل حال وی را بهتر درک می کنم.

دوست مالکوم شباز تصریح کرد: زندگی در آمریکا برای افرادی مانند ما سخت است به ویژه اینکه دشمنان اسلام و مستکبران می خواستند از مالکوم به دلیل اینکه پدر بزرگش رهبر مسلمانان جهان بود، انتقام بگیرند.

وی با اشاره به زندگی سخت مالکوم و تهمت هایی که در راه دین به جان می خرید، ادامه داد: به همین دلیل وی مدام در حال جابه جایی بود، چرا که امکان کشته شدن وی بسیار بود.

هاشمی تاکید کرد: مالکوم دوست داشت داستان خود را برای تمام دنیا بیان و پدر بزرگش را به دنیا معرفی کند و ما سعی داشتیم در این ارتباط به وی کمک کنیم که وی را به جرم مشکوک بودن در زمان برگزاری کنفرانس هالیوودیزم دستگیر کردند.

وی اضافه کرد: بسیاری از ایرانی ها آرزو دارند که به آمریکا بروند و تصور می کنند که آنجا بهشت است، در حالی که سختی های زندگی در آنجا را تجربه نکرده اند، چرا که انسان در این کشور احساس تنهایی می کند.

دوست مالکوم شباز اظهار کرد: پس از شهادت مالکوم خیلی ها حس کردند که باید حرکتی انجام دهند تا نام مالکوم و پدر بزرگ وی زنده بماند، چرا که مالکوم زندگی خیلی ها را تغییر داد و بسیاری از افراد به دلیل رفتار وی تغییر کردند.

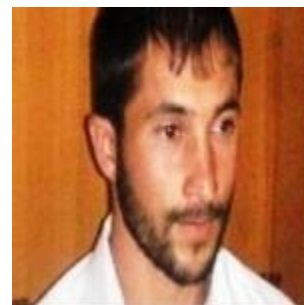
وی با اشاره به اینکه بسیاری از این افراد شیعه هستند و در تمام دنیا کارهای انقلابی و مذهبی انجام می دهند، اضافه کرد: پس از شهادت مالکوم این افراد بیش از پیش احساس می کنند که پیامی برای گفتن دارند و امیدوارند بتوانند پیام مالکوم را به تمام دنیا ارائه دهند.

به گزارش فارس، مالکوم شباز که قصد سفر به ایران و تحصیل در حوزه علمیه قم را داشت چند هفته پیش در تاریخ آمریکا در مکزیك به شهادت رسید، اما توسط رسانه‌های غربی خبری در این CIA ۹ می ۲۰۱۳، توسط سازمان باره درج نشد تا اینکه شبکه پرس تی وی برنامه‌ای درباره شهادت وی پخش کرد

از آن پس شبکه‌های غربی دست در دست هم برای دروغ جلوه دادن اخبار شبکه پرس تی وی آغاز به شایعه‌پراکنی در این باره کرده و سعی کردند شهادت شباز را مرگ در اثر درگیری به واسطه شراب‌خواری جلوه دهند، در حالی که پیش از این خبر مرگ وی را بایکوت خبری کرده بودند

از این لحاظ شهادت مالکوم شباز شباهت زیادی به شهادت ادواردو آنیلی (مولتی میلیاردر ایتالیایی) داشت، چرا که شهادت هر دو بایکوت خبری شد و هر دو در رسانه غربی بسیار مظلوم واقع شدند

انجمن اسلامی شهید ادواردو آنیلی از نزدیک با مالکوم شباز آشنا بوده و با توجه به اینکه وی تمایل بسیاری به ادامه تحصیل در ایران داشت، سال گذشته برای آوردن وی به ایران تلاش می کرد که پیش از این رویداد شباز توسط مدعیان آزادی و استکبار جهانی به شهادت رسید



سبز علی محمد رضایف «فعال حقوق بشری و مستبصر اهل کشور جمهوری تاجیکستان به طرز مرموزی به شهادت» رسید.

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، وی که دانش آموخته جامعه المصطفی العالمیه در حوزه علمیه قم بود پس از اتمام تحصیلات خود به وطنش تاجیکستان برگشت و به عنوان رییس شعبه «حزب نهضت اسلامی» این کشور در منطقه «بدخشان» فعالیت می کرد.

سبز علی محمد رضایف که عضو هیأت ریسه حزب نیز بود، در مدت فعالیت خود با تمرکز بر مسایل حقوق بشری به دفاع از مظلومان و افشاگری فساد برخی مقامهای دولتی این کشور پرداخت.

وی بر اثر این فعالیتها روز ۲ مرداد ۱۳۹۱ از سوی نیروهای امنیتی دولت بازداشت شد و سه روز بعد جنازه وی که به طرز فجیعی به شهادت رسیده بود در زباله های اطراف زندان پیدا شد.

به گفته رادیو تاجیکی ایران، یکی از اعضای حزب نهضت اسلامی درباره این حادثه گفت: «سبز علی محمد رضایف روز ۲۳ جولای سال جاری در گردهم آیی مردمی در شهر «خاروغ» شرکت و سخنرانی کرد و در رابطه با وضع ناگوار اقتصادی - اجتماعی بدخشان و تاجیکستان اظهار نظر نمود. پس از گردهم آیی، سبز علی از طرف مقامات انتظامی بازداشت و به قرارگاه موسوم به «قلعه» منتقل شد. سبز علی محمد رضایف در قرارگاه قلعه مورد تحقیر و

ضرب و شتم قرار گرفت، سپس وی را با خالی کردن یک خشاب تیر کلاشینکوف در بدنش کشته و جسدش را «بیرون از قرارگاه در میان زباله ها انداخته بودند».

اقوام محمدرضایف سه روز پس از حادثه و در روز ۲۶ جولای (۵ مرداد) جسد وی را پیدا کرده و به خاک سپردند. دوستان و اطرافیان مرحوم، این ادعا که محمدرضایف مسلح بوده و در گروه های مسلحانه عضویت داشته تکذیب کرده، علت قتل وی را شرکت در گردهم آیی و اعتراض نسبت به وضع موجود می دانند. همچنین متن سخنرانی اخیر وی موجود است که این ادعاها را باطل می کند. وی در سخنرانی مذکور نسبت به وضع نابسامان اقتصادی و اجتماعی تاجیکستان انتقاد کرده و دولت را غیر فعال خوانده بود

شواهد و قرائن، دخالت برخی مقامات دولتی فاسد جمهوری تاجیکستان در قتل سبزعلی را تأیید می کند؛ بویژه آنکه گفته می شود انتشار سخنرانی شهید سبزعلی در «یوتیوب» باعث خشم مقامات دولتی تاجیکستان شده بود



به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، او کسی است که هنگام گذراندن محکومیت خود در زندان های اسرائیل با بحث های فراوانی که با شیعیان لبنانی در بند زندان های اسرائیل داشت پی به حقانیت شیعه برد و با انتخاب تشیع و مذهب اهل بیت - علیهم السّلام - از دعوت کنندگان صریح و علنی مردم فلسطین به اهل بیت - علیهم السّلام - است :اینک قسمت هایی از مصاحبه ای را که با او انجام گرفته نقل می نمایم

«بازگشت فلسطین به محمد و علی است»

«من آزاد مردان عالم را به اقتدا و پیروی از امام و پیشوای آزاد مردان حسین - علیه السّلام - دعوت می کنم»

و نیز می فرماید: «من هم دردی فراوانی با مظلومیت اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله - دارم و احساسم این است که علی بن ابی طالب - علیه السّلام - حقاً مظلوم بود و این احساس به مظلومیت آن حضرت - علیه السّلام - در من عمیق تر و ریشه دار تر شده ، هر گاه که ظلم اشغالگری در فلسطین بیشتر شود

جهل من به تشیع عامل این بود که در گذشته در تسنّن باقی بمانم. و امیدوارم که من آخرین کسی نباشم که می .گویم: «ثم اهتدیت»؛ آنگاه هدایت شدم

رجوع من به تشیع هیچ ربطی به مسئله سیاسی ندارد که ما را احاطه کرده است. من همانند بقیه مسلمانان افتخار ها «و پیروزی هایی را که مقاومت در جنوب لبنان پدید آورد در خود احساس می کنم، که در درجه اول آن را «حزب الله» پدید آورد. ولی این بدان معنا نیست که عامل اساسی در ورود من در تشیع مسائل سیاسی بوده است، بلکه در

برگرفتن عقیده اهل بیت - علیهم السّلام - از جانب من، در نتیجه پذیرش باطنی من بوده و تحت تأثیر هیچ چیز
«دیگری نبوده است. راه اهل بیت - علیهم السّلام - راه حق است که من به آن تمسک کرده ام

». «تشیع من عقیدتی است نه سیاسی»

». «زود است که در نشر مذهب امامی در فلسطین بکوشم و از خداوند می خواهم که مرا در این امر کمک نماید»

امام قائم آل بیت نبوت - علیه السّلام - برای ما برکت ها و فیض های دارد که موجب تحرک مردم فلسطین است. «
و در ما جنب و جوشی دائمی ایجاد کرده، که نصرت و پیروزی را در مقابل خود مشاهده می کنیم و فرج او را
نزدیک می بینیم ان شاء الله و من با او از راه باطن ارتباط دارم و با او نجوا می کنم و از او می خواهم که ما را در این
». «موقعیت حساس مورد توجه خود قرار دهد

آزاد مردان عالم خصوصاً مسلمانان با اختلاف مذاهب را نصیحت می کنم که قیام حسین - علیه السّلام - و نهضت
او بر ضد ظلم را سرمشق خود قرار داده و هزگز سکوت بر ظلمی را که آمریکا، شیطان بزرگ و اسرائیل آن غده
». «سرطانی که در کشورهای اسلامی رشد کرده، رو اندازد

من در کنفرانس ها و جلساتی که در فلسطین تشکیل می شود و مرا برای سخنرانی دعوت می کنند، در حضور
هزاران نفر، تمام کلمات و سخنان خود را بر محور مواقف و سیره اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله - قرار می
دهم که این سخنان سهم به سزایی در تغییر وضع موجود در جامعه فلسطین رابطه با اهل بیت - علیهم السّلام - داشته،
و این روش را ادامه می دهم تا این که مردم قدر آنان را بدانند و با اقتدا به آنان به اذن مشیت خداوند به پیروزی
». «... برسند

زود است که با مشیت خداوند با گروهی از برادران مؤمنم مذهب اهل بیت - علیهم السّلام - را در فلسطین منتشر
». «خواهیم کرد تا این که زمینه ساز ظهور مهدی آل محمد عجل الله تعالی و فرجه الشریف گردد

هنگامی که رئیس علمای ازهر مصر به طور صریح به جهت نشر تشیع و دفاع از آن، او را مورد هجوم قرار داد، در
: «جواب فرمود

: «من تنها (این را) می گویم: بار خدایا قوم مرا هدایت کن، که آنان نمی دانند ...» سپس می گوید «

شیخ الازهر مصر به او گفت: جهل و نادانی تو نسبت به مذهب شیعه باعث شد که وارد تشیع شوی ولی من تنها بر
این نکته تأکید می کنم که در حقیقت این جهل به تشیع بود که مرا در مذهب تسنّن تا به حال باقی گذارد، تا الآن
». «که به حقانیت آن اعتراف می کنم

زندگی نامه مختصر مستبصر شهید مصری شهید شیخ حسن شهابه



به گزارش پایگاه اطلاع رسانی [استبصار](#)، زندگی نامه مختصر مستبصر شهید مصری شهید شیخ حسن شهابه به گزارش شفقنا، مرحوم «شیخ حسن شحاته» در سال ۱۹۴۶ در یک خانواده حنفی مذهب متولد شد. در دانشسرای قرائت قرآن و در رشته علوم قرآن مدرک فوق لیسانس گرفت. اولین خطبه نماز جمعه را در سن سیزده سالگی در مسجد روستای خود وابسته به مرکز شرقی «ابو کبیر» ایراد کرد. خطابه را در نیروهای مسلح ادامه داد و مسئول ارشاد اخلاقی در نیروهای مسلح در سال ۱۹۷۳ و همینطور گوینده رادیو و تلویزیون بود. وی در خانواده ای پرورش یافت که نسبت به حب اهل بیت (علیه السلام) عشق می ورزیدند

پدرش همواره درباره شخصیت امیر المومنین علی (علیه السلام) با او سخن می گفت و خطاب به او می گفت: فرزندم امیرالمومنین حافظ اسلام بودند؛ پیامبر اکرم (صلی الله علیه واله) هنگامی که به تنهایی در کوچه و بازار راه می رفتند، مورد اذیت و آزار واقع می شدند اما هنگامی که امیرالمومنین همراه ایشان بود، کسی جرأت نمی کرد به او اهانت کند

مرحوم شیخ شحاته در یکی از سخنان خود می گفت: بیست سال همراه و همنشین صوفیان بوده است و به این نتیجه رسیده که آنها در این عصر به فرقه های مختلفی تقسیم شده اند؛ گروهی که ادعا می کنند تکلیف از دوش آنها برداشته شده و نماز را به ادعای اینکه به وصال خداوند رسیده اند، ترک کردند بنابراین دلیلی برای اقامه نماز

وجود ندارد؛ گروهی که سرگرم سرقت اموال از جیب مریدان شده اند و گروه سومی که چیزی از صوفیه جز نماد و ظاهر نمی دانند

وی در یکی از خطبه های خود می گفت: وهابیت چهره دین اسلام را بدنام کرده است و افکار آنها بر باطل استوار است حتی آنها هیچ یک از ائمه را جز ابن تیمیه نمی شناسند و او را بیشتر از رسول الله (صلی الله علیه واله) گرامی می دارند. براساس گزارش پایگاه الیوم السابع، شیخ شحاته در سال های ۱۹۹۴م تا ۱۹۹۶ به مذهب شیعه ایمان آورد. دشمنانش وی را به اهانت به صحابه متهم می کردند به طوری که در زمان حسنی مبارک سه سال بازداشت، و از سفر خارج از کشور ممنوع شد

سرگذشت مستبصر شهید مرتضی صلواتی



به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، شهید مرتضی صلواتی فرزند محمد علی در تاریخ ۵۷/۶/۱ در شهرستان سنندج به دنیا آمد. پدر و مادرش اهل روستای صلوات آباد سنندج بودند.

وی درباره نحوه ی شیعه شدنش می گوید:

در یکی از روزهای فصل پاییز سفری به شهر زاهدان داشتم و برای نماز ظهر به مسجد مکی رفته بودم، بعد از نماز ظهر در مسجد نشسته بودم که یکی از برادران حنفی مذهب که اهل تربت جام – که آنجا مسجد مکی مشغول تحصیل علوم دینی بود – نزدم آمد، و پرسید: شما اهل کجایید؟ گفتم: اهل کردستان.

پرسید: آیا شما سنی هستید؟

گفتم: بله پیرو امام شافعی هستم.

سپس هر کدام خود را معرفی نمودیم، بعد از آن وی مرا به منزل خود دعوت کرد و گفت وی قبلاً چند باری برای تبلیغ به کردستان رفته است. به همین خاطر جوایز حال تعدادی از علمای اهل سنت کردستان شد و گفت: من اکثر آنها را می شناسم و به خدمتشان رسیده ام.

من به این برادر دینی گفتم

من مدتی است درباره مذهب شیعه تحقیق می کنم و دوست دارم با آداب و رسوم و احکامشان آشنا شوم.

طلبه‌ی حنفی مذهب گفت: چه شده است که این همه ادیان و مذاهب را رها کرده‌ای و می‌خواهی پیرامون شیعه تحقیق کنی؟! وقت انسان طلاست، پس چرا می‌خواهی آن را تلف کنی و به ججای این تحقیقات بیهوده، به تحصیل و عبادت پرداز؟ زیرا بزرگان ما اهل سنت همه از شیعه تنفر و دوری می‌کردند، پس ما هم باید پیرو بزرگانمان باشیم.

سپس گفت: اگر شیعه حق است، چرا در اقلیت هستند و چرا اکثر مسلمانان جهان از مذهب شیعه پیروی نمی‌کنند؟ در جواب به او چیزی نگفتم. اما برایم این سوال پیش آمد که چرا شیعیان که در اقلیتند ادعای حقانیت می‌کنند؟ بعد از سه سال تحقیق باید به او بگویم: شناخت حق و باطل، در گرو کمی یا فزونی پیروان آنها نیست. در جهان امروز نسبت مسلمانان با منکران اسلام، در حدود یک پنجم یا یک ششم است. اکثر ساکنان خاور دور، بت پرست و گاو پرست و... هستند و خیلی افراد، منکر ماوراء الطبیعت هستند. اگر اکثریت نشانه‌ی حقانیت بود باید غیر مسلمانان بر حق باشند چون اکثریتند.

گذشته از این، هر چند شیعه از نظر جمعیت به پایه‌ی اهل سنت نمی‌رسد ولی آنها یک چهارم جمعیت مسلمانان را تشکیل می‌دهند. و اگر نسبت آنها را با هریک از فرق اهل سنت یعنی شافعی، مالکی، حنفی و حنبلی بسنجیم، جمعیت شیعه کمتر از آنها نیست. آنچه که باعث شده در ذهن برخی این مسئله خطور کند که شیعه نسبت به اهل سنت در اقلیت است، از این مسئله نشأت می‌گیرد که آنها جمعیت شیعه را نسبت به مجموع چهار فرقه اهل سنت مقایسه می‌کنند نه هریک از آنها به تنهایی، و اگر هریک از فرقه‌های اهل تسنن با کل جمعیت مسلمانان جهان مقایسه شود در اقلیت خواهد بود.

ما در ایام مختلف سال، پذیرای عده‌ای از مبلغین حنفی مذهب بودیم که از جاهای مختلف همچون زاهدان و شهرهای دیگر استان سیستان و بلوچستان به مساجد ما می‌آمدند. اکثر جوانان مسجد، با دیدن تبلیغی‌ها تا صبح در مسجد می‌ماندند و آنان برای جذب جوانان، با خود جوازیزی از قبیل مسواک چوبی، مشک، عنبر، عود، سرمه، و کلاه سفید مخصوص نماز، آورده بودند تا به جوانانی بدهند که بیشتر در بحث‌ها و گفتگوهایشان شرکت می‌کردند.

در یکی از شب‌ها، با همه‌ی دوستان تصمیم گرفتیم شب را در مسجد بمانیم و از محضر مبلغین استفاده کنیم که سوالاتی طرح شد و دوستان پرسیدند: چرا امام ابوحنیفه فلان رای را داده و یا چرا وضو گرفتن حنفی‌ها با شافعی‌ها فرق دارد...؟

تا اینکه این حقیر یک سوال پرسیدم که اولین جرقه در رفتن من به سمن تحقیق و بررسی درباره مذهب تشیع شد. و آن سوال این بود که امام زمان(عج) کیست؟ و آیا مهدی که شیعه ها می گویند آیا صحت دارد؟ اما متأسفانه در جوابم هر نوع اهانتی را به ساحت مقدس این بزرگوار شنیدم به جز جواب سوالم را.

در آخر جواب واهی و پوچی به من دادند که اگر امام زمانی یا مصلحی در آخر الزمان باشد آن هم عیسی بن مریم است و بس. و شما هم از سوالات بی فایده پرهیزید و وقت خود و افکار خود را با چنین سوالاتی آلوده نکنید.

من که جواب درستی دریافت نکردم از پرسیدن چنین سوالاتی خودداری نمودم تا اینکه بحث و گفتگو خاتمه پیدا کرد و همان لحظه یکی از آن مبلغین گفت: برادران بلند شوید وضو تازه کنید و هر کدام گوشه ای مشغول عبادت و خواندن قرآن شوید که زمان زیادی تا اذان صبح نمانده است.

من هم مشغول خواندن قرآن شدم که پس از تلاوت آیاتی چند از سوره یوسف(ع) خستگی مفرطی بر من چیره شد و قرآن را بوسیدم و کنار گذاشتم و با حالت نشستن، سرم را به دیوار تکیه دادم و به خواب رفتم. در حالت خواب و بیداری بودم که مسائلی را در رویا دیدم که گفتنش تا به اینجا کافی است و بعد از اینکه هوشیار شدم از صدای موذن بیدار شدم. موقع اذان صبح است مجددا رفتم وضو گرفتم و بعد از اقامه ی نماز صبح به فکر رفتم و با خودم گفتم: چون با خیال و فکر امام زمان، خوابیدم حتما یک تخیل بوده است.

سپس از دوستان و میهمانان مبلغ خدا حافظی کردم و به منزل رفتم و چون شب قبل کم خوابیده بودم خستگی و کم خوابی بر من مستولی شد و به اتاق خودم رفتم و خوابیدم، اما با کمال ناباوری همان خوابی را در مسجد دیده بودم در منزل هم برایم تکرار شد. ولی چون به این مسئله باور ضعیفی داشتم این رویاها را افکاری خسته و پریشانی می پنداشتم تا اینکه خود به خود به سمت مطالعه ی کتاب های شیعی رفتم و بعد از مطالعه، باور من نسبت به این مسئله مقداری بیشتر از قبل شد و با خود فکر کردم و گفتم: ایا خدائی که حضرت خضر و عیسی را زنده نگهدارد، نمی تواند فرزند پیغمبر خاتمش را که سرور همه ی انبیا و جن و انس است نگه دارد. پس خدائی که آدمی را از قطره آب خلق کرده مطمئنا این کار برایش سهل و آسان است و شکی در آن نیست.

تا اینکه بعد از مدتی یک سفر چند روزه به تهران رفتم و بعد از دو روز اقامت در تهران، به قم رفتم و در آنجا به حرم حضرت معصومه رفتم و از دور مردم را نظاره می کردم که بعضی ها کتاب دعادی را در دستشان گرفته و دعا می خواندند و گریه می کردند. من هم با دید عجیب و غریبی به آنها نگاه می کردم و گاهی در دلم برای آنها می خندید و می گفتم: اینها چقدر بی کارند.

ولی هر چه سعی کردم بروم ضریح را ببوسم، غرور و تعصب های بیجا که دلم را کدر کرده بود اجازه ی چنین عملی را از من سلب می کرد. سپس برای دیدن داخل صحن و رواق ها و دیدن قبر هایی که آنجا بودند وارد شدم. قبری را دیدم که مردم بر آن فاتحه می خوانند، جلو رفتم دیدم قبری است که چند سانتی متر از سطح زمین بالاتر است و احساس می کردم قبلا به این مکان رفته ام. تا اینکه نگاه من به عکسی که آنجا بود افتاد در حالی که چهره اش برای من بسیار مهربان و با ابهت بود، پس از اندکی تأمل فهمیدم، این همان شخصی بود که با همان جوان – که غرق در نور بود و صورتش معلوم نبود – همراه بود که در آخر آن جوان نورانی به این شخص گفت: « بیا برویم نزد آقای بروجردی » آنجا بود که از خواب غفلت بیدار شدم و فهمیدم به چه مکانی آمده ام.

داخل حرم که آمدم دیدم عده ای طلبه، مشغول مباحثه بایکدیگر هستند و این صحنه برای من جالب بود، نزدیکتر رفتم و با کسب اجازه پیش آنها نشستم و به بحث های شیرین آنها گوش دادم که بعد از نیم ساعت با ختم یک صلوات، بحث خود را پایان دادند. انجا بود که یکی از طلاب از من پرسید: شما اهل کجائید؟ من هم گفتم: اهل کردستان.

پرسید: آیا شما از برادران اهل سنت هستید؟

گفتم: بله

بعد دیدم بر خلاف باور، آنها بیشتر مرا تحویل گرفتند و انگار سال ها ست که با آنها دوست و آشنا هستم. یکی از آنها پرسید: شما جزو کدام فرق ه از اهل سنت هستید؟

گفتم: شافعی.

دیدم طلبه گفت: بله امام شافعی شخصی زیرک و دانشمند بوده است. من هم گفتم: مگر شما به پیشوایان ما فحاشی و لعن نمی کنید؟

آنها گفتند: خیر ما برای کسانی که دوست دار و محب اهل بیت (ع) هستند احترام قائلیم و امام شافعی هم محب اهل بیت است.

سپس گفتم: مگر شما ۱۸ آیه از سوره نور را آتش نمی زنید؟

یکی از آنها با کمال تعجب گفت: برای چه؟ نعوذ بالله! چرا چنین اهانتی به قرآن بکنیم؟

دیدم رفت و قرآن را از جا قرآنی برداشت و سوره نور را آورد و گفت: لطفا شما این سوره را بخوانید.

من هم قرآن را دیدم صحیح و سالم است.

مسئله برایم روشن تر شد و باز پرسیدم پس چرا شما خلفای راشدین را لعن می کنید؟ در جواب گفتند: ما هر کسی را لعن نمی کنیم بلکه ظالمین و کاذبین و غاصبین که خدا در قرآن لعنشان کرده است لعن می کنیم و خود شما اهل سنت هم لعن می کنید.

سپس گفتم: در جای ما گفته اند که شما شیعه ها دو عدد سوراخ درست می کنید و بر روی یکی می نویسید علی و بر دیگری عمر، آن سوراخی که بر رویش علی نوشته پر از شیرینی و نقل و نبات می کنید و داخل سوراخ دیگری که روی آن عمر نوشته شده، پر از خار و تیغ می کنید و بچه هایتان را وادار می کنید که داخل سوراخ ها دست کنند و از سوراخی که نوشته اند علی، شیرینی در می آورند و همه صلوات می دهید بعد سوراخ بعدی را که پر از خار و تیغ است دست بچه را می گیرید و خار در دستش فرو می رود و بچه به گریه می افتد و شما هم می گوئید لعن کن عمر را که زود دستت خوب شود و دردش از بین برود.

دیدم همگی از تعجب دهانشان باز شده و خلاصه در جواب گفتند: بخدا تمام این ها کذب است. ما چگونه کاری می کنیم که بچه ای معصوم و دوست داشتنی خار در دستش فرو برود و گریه کند. آیا آدم صحیح العقل همچنین عملی را انجام می دهد؟ وانگهی بچه از کجا بفهمد که کدام مربوط به علی و کدام سوراخ مربوط به عمر است. پس عزیز من بخدا این خرافات را فقط دشمنان اسلام و منافقین می بافند که اتحاد و همبستگی و اخوت را در بین مسلمین از بین ببرند.

در این لحظه یکی از طلاب گفت: ما می خواهیم برویم جمکران، آیا طالب هستی که با ما همراه باشی؟

گفتم: جمکران دیگر کجاست؟

گفت: جای مقدسی است. بعد از تامل کوتاهی (که با خود گفتم: شاید اینها بخواهند را بکشند و یا مرا بزنند و هزار فکر دیگر. اما باز می دیدم که این ها از صورت و سیمایشان پیدا است که اهل چنین تعصبات جاهلانه ای نیستند) پذیرفتم و با آنها راهی مسجد جمکران شدم از حرم بیرون آمدم و سوار بر ماشین شدیم و بعد از چند کیلومتر راه به مسجد رسیدیم. همینکه از ماشین پیاده شدیم در کمال ناباوری تمام اعضایم و جسم و روحم به لرزه افتاد و احساس کردم که این مسجد را من قبلا آمده ام و یک لحظه بیاد آوردم که بله همان شبی که در مسجد در حالت رویا دیدم همین جا بود ولی مانند کسی که گمشده ای داشته باشد سراغ چیزی یا کسی را می گرفتم و حیران و مبهوت بودم که خدایا باز هم دارم خواب می بینم یا بیدار هستم؟

آن طلبه ها پرسیدند: چه شده حالت ناخوش است؟

گفتم: خیر حقیقت رایافتم.

باز آنها پرسیدند ک از چه می گویی؟

آن وقت گفتم حقیقت از این قرار است که من فلان شب فلان خواب را دیدم و حال همان جایی که در خواب دیدم همین جاست و نشستم و تعریف کردم و آنها همه اشک شادی در چشمانشان حلقه زده بود زیرا آنها راهی را که پیمودند همان صراط مستقیم بود.

سپس شروع به پرسیدن یکسری سوالات از من کردند. همین جا بود که تصمیم جدی گرفتم که تحقیق و بررسی هایم را راجع به تشیع ادامه بدهم و پس از سه سال تحقیق امروز در کمال ایمان و یقین این مکتب ناجیه اثنی عشری را پذیرفته و بعنوان مذهب خود انتخاب نموده ام و خدا را بر آن شاکرم و با تمام اخلاص و یقین و ایمان می گویم: اشهد ان لا اله الا الله - اشهد ان محمدا رسول الله - اشهد ان علیا ولی الله.

مرنضی صلواتی پس از شیعه شدن، وارد حوزه‌ی علمیه مروی تهران شد و به کسوت روحانیت شیعه در آمد و در تاریخ ۱۵/۵/۱۳۹۰ مصادف با ۶ ماه رمضان درحالی که برای گذراندن تعطیلات به سنندج رفته بود بدست کوردلان و دشمنان حقانیت شیعه مسموم شده و به شهادت رسید.

از آن شهید کتابی به نام آنگاه شیعه شدم به یادگار مانده است.

سرگذشت شهید سعید چندانى

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی استبصار، سعید چندانى متولد ۱۳۶۰، در استان سیستان و بلوچستان، منطقه سنى نشین، که مذهب او نیز سنى حنفى بود

او در سن حدود ۱۲ - ۱۳ سالگى، چند ماهى در حوزه اهل سنت، طلبه بود. و در کنار طلبگى در يك كارواش مشغول به كار بود. يك روز در كارواش برای او اتفاقى مى افتد، و لگن او آسیب شدیدی مى بیند. بعد از مدتی او را به بیمارستان مى برند برای عمل جراحی. ولى متوجه میشوند که يك غده ی بدخیمی در بدن او وجود دارد. سپس او را به تهران اعزام میکنند. ولى دکترهای تهران هم او را جواب کردند. و هیچ امیدی به زنده بودن او نبود مادر بزرگوارش با حالتی مادرانه و متضرعانه رو به درگاه خداوند متعال مى آورند؛ و خواستار شفا یافتن فرزندشان میشوند

شبى در خواب مشاهده میکنند که شخص بزرگوارى تشریف مى آورند و مى فرمایند: «پسرتو ببر پیش پسر م تو قم».

مادرش بعد از بیدارى پرس و جو میکند که آیا زیارتگاهی در قم داریم؟ میگویند: بله. حرم حضرت معصومه (س). مادرش میگوید: خانم نه. آقا. جواب میدهند: نه کسی نیست. (در ذهن مخاطبان چنین چیزی بود که مادرش حتما دنبال مقبره ای مى گردد که کسی آنجا دفن شده است.) مادر بزرگوار سعید، وارد نمازخانه مى شود. مشغول عبادت بود که خانمی از پشت سر تشریف مى آورند و فقط مى فرمایند:

«جمکران»

و سپس مى روند. مادرش متوجه میشود که جمکران دواى درد سعید است

به سرعت مى رود بالا و به دکتر مى گوید: «آقای دکتر؛ اگه جمکران قرصه، به من بده. اگه شربت، به من بده. اگه ... دارویی، پوشیدنی ای، نوشیدنی ای هست، به من بده

به هر حال ایشان را راهنمایی میکنند به مسجد مقدس جمکران. وقتی به قم رسیدند، مادر سعید، رو به حضرت ... معصومه (س) میکند و مى گوید که: «خانم جان؛ سعید جان مریضه. بی حاله. من میرم و شفای سعید جان رو بگیرم و میام

... .. وقتی به مسجد جمکران میرسند، در اتاقی ساکن میشوند

شب شهادت حضرت زهرا (س) بود. دو نفر وارد اتاق می شوند و در کنار سعید قرار می گیرند

سعید خودش تعریف می کرد: « خواب و بیداری دو نفر او مدن توی اتاقم. یه خانوم و یه آقا. با هم عربی حرف میزدن. من به اونا اعتنایی نکردم. آقا کنارم نشست و سلام کرد. پتو رو از روی سرم برداشتم و از روی اجبار جواب دادم. آقا به نظرم آشنا اومد. خانومه، روبند و چادر سیاه داشت. چند دقیقه ای با هم صحبت کردیم اون خانومه راجع به یه موضوعی و با زبان عربی در صورتی که من عربی اصلاً بلد نیستم ولی زبانشان را می فهمیدم خودشو معرفی کرد و گفت: فاطمه زهراست (سلام الله علیها). و گفت که چون مادرت خیلی گریه و التماس میکنه،
»من سفارش شما رو به فرزندم مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کردم



با دستی که امام زمان (عج) بر بدن سعید میکشند، او شفا پیدا میکند و دیگر هیچ یک از علائم بیماری در او وجود ندارد...

» مادرش در بدو ورود به مسجد، یک عهدی بسته بود: « اگه سعید شفا پیدا کنه، من پیرو شما میشم ***»

آنها به عهد خود وفا کردند و شدند از شیعیان و پیروان راستین مولا علی علیه السلام و ائمه ی بعد از ایشان

بعد از بررسی های پزشکان، به سیستان و بلوچستان بر می گردند. جریان شفا یافتن سعید و شیعه شدنش، باعث شد موجی در آن منطقه پدید بیاید. موجی از شیعه گری. خیلی ها بواسطه ی این اتفاق شیعه شده بودند. و همین باعث شد که این اتفاق، به مذاق وهابیت ملعون خوش نیاید. یک روز به طرف او تیراندازی کردند که تیر، به گوشش

اصابت می کند و گوشش آسیب می بیند. خانواده ی چندانی که جان سعید را در خطر میبینند، برای ادامه تحصیل او را به مشهد می فرستند

سعید به خانواده گفته بود که من مدت کمی میهمان شما هستم و باید بروم... سعید چندانی به یکی از ***
«:خادمین مسجد جمکران گفته بود که

...سید؛ من رفتنی هستم و آقا علی بن موسی الرضا (ع) فرمودند که بیا که جایگاه تو پیش ماست
و دیدار ما تا زمان ظهور ولی الله اعظم ارواحنا فداه...» آری. او خود، قبل از شهادتش، خبر شهادتش و اینکه در
کجا آرام می گیرد را به نزدیکانش گفته بود

پس از مدتی، وهابیت ملعون، این شخص بزرگوار و عنایت شده را مسموم و مضروب کرد، و روح او در شب ۲۱
رمضان سال ۱۳۷۵ به ملکوت اعلا پیوست

به راستی که سعید چندانی، خاری بود در چشمان منکران مهدویت و منکران زنده بودن حضرت مهدی ارواحنا
فداه. علی الخصوص وهابیت ملعون

توگد سعید چندانی، مصادف بود با میلاد حضرت عیسی علیه السلام ***

شفا یافتن و توگد دوباره ایشون، مصادف بود با شهادت بی بی فاطمه الزهراء علیها السلام ***

شهادت و سوّمین توگد این بزرگوار، مصادف شد با شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ***

...خداوند ما را با ایشان محشور کند

...شادی روحش فاتحه ای قرائت می کنیم

...التماس دعا

آرامگاه او، همانطور که خودش هم قبل از شهادتش گفته بود، در حرم مطهر امام رضا علیه السلام، بهشت ثامن
صحن جمهوری، بلوک ۹۳ قرار دارد

